

چو دید آن خلیفه را در منزل  
ولی با چشمی که در او  
کشایم ز بار زاری و زاری  
پس ای نگاه نعمان حجت تو  
چو اهل حرم بادل پر عزا  
یراز نور شد چون صبح  
پس از حکم آن خیر عجم  
بی نام سبط خیر الانام  
انام دان سید جیدین  
چو بپوت پدر عزا نام  
بفرمود آن نام نام  
بر اهل مینه بعد البیان  
چو در مسجد پاک خیر البشر  
بشیرین بان از کلام فصیح  
که سبط نبی افتخار عرب  
فتاوه سجاک بخون سکش  
سرش بر سر نیزه شام رفت  
درینجا که زین العباد از آن  
پهلوانان هم چو شیخ و پیر  
منم یک ایشان که باور عجم  
خواقین مختار از خاقانها  
دویدند هر یک چو باو صبا  
ز نام آن شیخ شد رود شاک  
بگفتند که هر یک غم  
جراحات مار را بسوزد جگر

در شاه و این کردش قبول  
زنده عقیدت بصدق و  
بشکرانه نعمت کردگار  
مخمس از خدمت شاهین  
رسیدن بام زین العابدین  
و فرستادن بشیرین خدکم  
خوبصول خود به شهر مدینه  
به استقبال نوحه و نام کردن  
بگفت ز بشیرین خدکم  
گر به درای شی علم پدر  
برود در مدینه بکلی تمام  
ز اقدام اهل حرم نشان  
باید بنزد یک عجمی  
بخواند از او بچند شری  
حسین گشته شدی سب  
به نیزه شد از ظلم شامی  
ز اهل حرم خواب آرام رفت  
کنون با همه عجمه خواران  
بگرفته و منظر اول کباب  
رسیم پیش شما از الم  
دویدند پیشین ز کاشانها  
نمودند از عزم گریبان قبا  
پشایند بیدین بوشان  
نمادی بشهر مصیبت قدم  
نمودی ازین جواتازه تر

بگفتا که هر ایسم باشما  
ز بر رهکار رسول عدالت  
که گردید قبول اهل حرم  
و الطفا او چون سوز گشت  
رسیدن بام زین العابدین  
و فرستادن بشیرین خدکم  
خوبصول خود به شهر مدینه  
به استقبال نوحه و نام کردن  
بگفت ز بشیرین خدکم  
گر به درای شی علم پدر  
برود در مدینه بکلی تمام  
ز اقدام اهل حرم نشان  
باید بنزد یک عجمی  
بخواند از او بچند شری  
حسین گشته شدی سب  
به نیزه شد از ظلم شامی  
ز اهل حرم خواب آرام رفت  
کنون با همه عجمه خواران  
بگرفته و منظر اول کباب  
رسیم پیش شما از الم  
دویدند پیشین ز کاشانها  
نمودند از عزم گریبان قبا  
پشایند بیدین بوشان  
نمادی بشهر مصیبت قدم  
نمودی ازین جواتازه تر

ز حکم زدیاده شد بخیلا  
انید خراشش بر روز جزا  
چشمه مت بالمطفی و کرم  
بیشتر سانه خود باز گشت  
رسیدن به راه درین العبا  
سواد رسیده ز اهل حرم  
نکشت تا نیمه صبحن الم  
بفرست سببیت آن نام  
درین تعزیه نگارته کند  
منم نیز شاعر خوبی قرین  
بخوان خدی متی بدو کرم  
و انگشت تا در مدینه رسید  
گشتش حجت شامی نام فک  
چگونه شکست آرام خواب  
در جسم و گشت بن بزرگ  
ز جو زید لعین بی جیا  
روست از چشم سیلان ار  
که ماند باقی در آن زنگار  
رسید اینک بنزد شما  
تزلزل بشهر مدینه فتاو  
ز خانه نهادند برین قدم  
ز دل ناله و گاه برده گشتند  
بدین شکل و هیبت بنزد بشیر  
نمادی تو بر سینه کوه را  
نکند جراحات با پاشتی

نمودی باین حالت یکی  
 مفصل بیان از احوال را  
 علی حسین فضل اولیا  
 خود از لطف پروردگار مجید  
 زرقه مشین جان گلشن  
 خواتین بچو یافتند این خبر  
 قنادند بر خاک غم بقرار  
 و دیگر بیان خاشییده رو  
 روایت نماید بشیر این چنین  
 رسیدیم هم علی بالاتصال  
 بهم خوش گشتند با یکدیگر  
 زمین راز غم سینه اش خاک  
 ارام زمان میر بر تا و پیر  
 چشمش هر شکلم بچکبید  
 کشیدی جو آه از دل در خاک  
 همه بل شرب بحال تباہ  
 بخوانند از زمان خطبه را و هم  
 پس احرارم جمله خرد و کلان  
 چو دیدند آن روضه پاک را  
 که یا مصطفی از کمال کرم  
 در نیاز جو رو بجای زید  
 ز اهل مینه برآمدن فغان  
 و ز اخبار رسیدن در خانها  
 که زمین العباد از برای پدر  
 غلامش چو فرزند می شب

که امی بگوید از کجا میری  
 که بهم بدانییم این حال را  
 فرستاده مارا بسوی شما  
 به راه اقوام شاه شمسید  
 سو و مدینه از نورش است  
 که احرار آمدند از سفر  
 چو بی تپیدند بر خاکسار  
 پیشان ازین بر غم مویز  
 که از کثرت اهل شیرین  
 که در غم و اخل شدن محال  
 گرفتند راه مصیبت ز سر  
 فغان تا بصیوق افلاک شد  
 نشسته بکسی چو بدستیر  
 چو بی بر یک تپان می تپید  
 فغانی فغان از سکتا سماک  
 چو با له نشستند بر گرد ماه  
 ز احوال سبط رسول احم  
 به راه سلطان کون ملک  
 ضریح مخاطب بولاک را  
 نظر کن می سوی اهل حم  
 حسین تو دور کردی از شید  
 بپاشد قیامت گر آن زمان  
 گرفتند مسکن کجا شانه  
 چهل سال بگریستن این مشیر  
 طعام و دیگر آب را از ادا

کلمات بلها چه تم رساند  
 بشیر از آن گفت از غم و غم  
 که تا مر شمارا رسانم خبر  
 فلان جا اینک فرود است  
 مر اورا کنون هیچ گفتار  
 ز شهر مدینه برآمد خوش  
 خبر چون اهل خم یافتند  
 مشربا بر بنه چو شمشاد بلخ  
 چنان که بهار پشدا ز مردان  
 چو اهل مینه ز اهل حرم  
 چنان شور بر رخا زاه عزا  
 سر شک عمیون به قبه سیان  
 ز شو مصیبت بصید حجاب  
 بدش دستمالی بد اندرون  
 نمود حلقه کعبین و همین  
 با خاستند نام زان  
 که در کما شنو زنگان آتش  
 بشهر مدینه باه و عزا  
 بصید تبار می لا چارگی  
 که از قید آعدا دین آمدند  
 عشق ما ندی سر شد بلا  
 صد آرزو یوار روشد بلند  
 چنانست مستغول و خاص غم  
 همیشه روزی روزی از درو  
 بیگفت کای شهر بارانام

که دیگر با تا جلاقت نماند  
 که ستم بشیر این جناب نام  
 و هم آگهی از همه خبر و شوم  
 قراری گرفتند و خجسته  
 بجز نام شاه دین کانیست  
 به عقل خود مانده جانده شوم  
 سوی قافله تیز نشناختند  
 دوید کیسرو و شمشاد  
 که راه عبوش نماز آن  
 ملاقات کرد و در شت غم  
 تو گوی قیامت شده بر ملا  
 زمین اگر کرد گلگون نشان  
 روان بود از زگر و کلاب  
 که نو پاک می ساختی اشک خون  
 چو روانه برگردان شمع دین  
 عقیق لبش گشت گوشتان  
 بچشم جان خوانا شد  
 رسیدند بر مرقد مصطفی  
 کشید فریاد و کیبارگی  
 بدل چاک چشم خورین آمدند  
 سرش بر سر نیزه شد آنجا  
 به شرب مگر شورش فکند  
 روایت ز صادق علیه السلام  
 همیکو شبها عباد و فرزند  
 تناول کننند کی از طعام

چو دیدی طعام آنشده خورد  
 که سبط رسول خدا تشنه لب  
 چو مخلوط می گشت آن طعام  
 بیادید بود و بخورد خواب  
 خدا یا بان گریه شهر با  
 جزای مصیبت بر روز قیام  
 ثناگر شوم آفریننده ا  
 بن او ما را توانیستی  
 پس از حمد او ارجان آفرین  
 بخت نبی سرگنم نامه  
 وز امین صدیق دل و عتقا  
 خلیفه حق نائب مصطفی  
 همیکرد هر روز و شب نیای  
 نوید چنین جامی سرفراز  
 مدینه بود مولد پاک او  
 ز روز ولادت تا نیم خبر  
 بسلا دان شهریاران  
 ولیکن بوازره اعتبار  
 ز القاب است شندترین  
 باوصافه شائع ذوالعقبا  
 همان که اینجا بنوک ظلم  
 که چون اسلام عالی هم  
 که او بود اندر محرم شهر با  
 در اندم شعل زخمش یافته  
 ز بهر تماشای آن نبت شام

همی بر سختی اشک از چشم تر  
 شد گشته در کربلا بی سبب  
 آب دو چشم امام انام  
 شوق و زریماند در سحاب  
 علی احسین افضل روزگار  
 بختی محبان او را تمام

همی گفت از در دل غلام  
 همی گفت بيقول ابا بار بار  
 پس انگاه مسطور قدیمی از آن  
 بجز آه و غم نمک شش نمود  
 که در ماتم آن شهیدم  
 بهره شدی کرب و بلا

واستان احوال ولادت با سعادت حضرت امام  
 علی ملقب زین العابدین بن حضرت امام حسین  
 شهید البسط که او امام چهارم است صلوات الله  
 علیهما و معجزات او شهادت

نویسم ز احوال زین العباد  
 منزله ز عصیان و سهو خطا  
 بدگاه حق الف رکت بنا  
 میان شواهد بصیرت و نایب  
 قضا است در این فکر اول  
 که یوم انجیسست باز و نوز  
 بگفتا خرد بادی خود آن  
 مرا بنیقول ایا قوی بشمار  
 زکی امین سید عابدین  
 علیه السلام علیه الصلوة  
 کنم قصه شهر با نوزم  
 طفر یافت بر باد شاه عم  
 ز اولاد نوشیران با دگا  
 مدینه از نور روشنی یافته  
 چو انجم رسید بر گرواه

وصی محمد علی اکبر حسین  
 بعلم و بصیرت بجز و شرف  
 بشکر الله و او را و دیگر  
 که او هست طعم ز آتنا عشر  
 بیا بیخ پنجم ز شعبان پاک  
 بگویند مردم بسال اولاد  
 ولی بعضی دم نیند زفته  
 خود از خوشی درستی نسبت  
 ولی هست مشهور زین العباد  
 بودادش شهر بانو که آن  
 روایت نمایند اهل سیر  
 بقید اندر آمد در آن دست بر  
 جوان دختر پاک نیکو شرف  
 همه دختران از صفار و کبا  
 اراوه نمودند از اندم عمر

چگونه خورم آب صاف و طعام  
 همیکرد زاری چو ابر بار بار  
 همی بود و ما بود اندر جهان  
 بجز ناله و گریه بارش نبود  
 با نسیم تنو باورد و غشم  
 کنی خیدر را ثوابی عطا  
 که روشن کند چشم بیننده ا  
 خرد او و ایمان و انانیستی  
 بد دل او تو ش توان آفرین  
 روان نرم از شوق دل خایسته  
 امام چارم بلا رب و شین  
 بود تمیز از وی شاه نجف  
 همیکرد سجده بسی طول تر  
 امام زمان سید بحر و بر  
 شد جده گران مه آبانک  
 ز هجرت ثلاث و ثلثین بود  
 شان و ثلثین را گفته اند  
 بیا بیخ او لفظ از کی گفت  
 سرفراز دین صاحب عدل و در  
 بحق بود از نسل نوشیران  
 تحقیق کاند ز زمان عمر  
 برست سپه ختریز و جرد  
 باید پیشرب جوهر هست  
 ز شهر مدینه بر دین از شمار  
 که تاروی او را به بیندگر

پس آن دختر پاک پاکیزه  
 خلیفه بفرمودگان کبریا  
 بفرمود از وی امام زمان  
 چه دانی که شام او او ترا  
 بفرمود حید پس از پیش  
 ولیکن بر او عرض کن  
 بده مهران خراز بیستال  
 که از اهل مجلس کن اختیار  
 شهنشاه دین حید رحمت  
 بفرمود کندم امام امام  
 وصیت ترا میکنم روبرو  
 که از بعد قدو شات و غیر  
 پس انچه داری جو نقش تو  
 روایت نماید مفید از وفا  
 فرستاد زود امام امام  
 حسین علی سبط پاک رسول  
 محکم بود بکبر بوشش پدر  
 بود قاسم پاک زین العباد  
 همان به که سازم توم بخیز  
 ز احوال آن سید پاکیزه  
 که بود شمی خفته با آب تاب  
 بیا مدخران بعد و شرف  
 رسول خدا الطیف برین فرود  
 همیشه هم بودم اندر خیال  
 بناه بنت رسول عرب

شده مانع از پیش رفتن  
 مرا اندر نوقت و شام او  
 علی را شهریار جهان  
 برنج آوی و ختری را چرا  
 که جائز نباشد فرشته  
 کند اختیار از جوانان یکی  
 که گرد و ملون بن شو بهر حال  
 یکی از مردان عالی تنبا  
 بر پیدان دور زبان مجسم  
 نمودم ترا شهر بانو بنام  
 که احسان و نیکی نمائی از تو  
 بود بهتر از اهل جمله زمین  
 از زود فرزند زین العباد  
 که از حکم ابن عسقم مصطفی  
 دو دختر ز سلطان ملک عالم  
 بتزوج خود کرد او اول  
 هماندم بدود او دختر دیگر  
 بعد دیگر اندر سب خاله زود

روایت از حضرت شهر بانو که رسول  
 صلی الله علیه و آله وسلم را بخانه پدر خود  
 به خواب دیده بود

بمراه فرزند شاه نجف  
 مرا بر او خواستگاری نمود  
 شب زود را انتقال محال  
 بیا مدبر و یک من از طرف

سید باو آن روز هرگز که تو  
 من اورا سیاست نماید  
 که تو قول اورا نه فهمیده  
 خلیفه بفرمود از خدا و مان  
 که استانیزان دختر شاه  
 پس انگاه اندر صلاحش گفت  
 خلیفه پذیرا نمود این سخن  
 پس آن دختر پاکیزه  
 چه باشد ترا نام خود  
 پس انگاه رو کرد سوی زود  
 مرا این دختر از تو رسا بندم  
 پس این دختر از اولیای  
 شو مستقا و از خواص و عوام  
 حرت این جایزه تا بندت  
 یکی را که شاه زمان داشت  
 پس انچه داری بطف خدا  
 از ان دختر از حکم بجهید  
 سوی باو ان قاسم باصفی

حسین علی دادین اورا  
 به پیش که خوراه بالا گرفت  
 شبی دیگر از رحمت بچگون  
 من از خستی عرض اول کرد

نهی دست بر جسم فرزند او  
 که هرگز نگویید پس بعد  
 چرا از سخماش برنجیده  
 که اورا فرود شد با همگان  
 بدار از ادب حرمش از نگاه  
 که با آن سلمان نکاشتن  
 بفرمودم از من از ان پاکیزه  
 بدوش حسین علی برود  
 بگفتا جان با من تمام  
 بفرمود از وی که ای فرزند  
 چه فرزند پاکیزه و مستم  
 خود این در اوصیای من است  
 مرا آن خت شاه مانع است  
 شد و الی اندر بلاوات تن  
 بدادش بسبط رسول انام  
 تولد از گشت زین العباد  
 پس از چند گشت قاسم  
 بود حیدر بصدق و صفا  
 ز بعضی کلمات کن شاهین  
 روایت کند شهر بانو  
 رسول خدا را بدید محبوب  
 سپهر کلمات را اختر می  
 دلایش ز گرمی بر جا گرفت  
 بعدش رفتم خواب بند  
 در آندم مرا بخت از جام زد

پذیرفتیم این سلام را  
 بملک آنیدی ترس و باک  
 نکرد و جز او خفت تو هیچ کس  
 نگذاشت ما را خد و باک  
 که ما دیدیم آن سید پاک را  
 که در خواب من بود با صفتی  
 کنون از میان هزاران  
 بومی بد رسید انجان  
 که زهری و ایت کنیا  
 نه بود پای زین اجداد  
 چه نفس و خلق چه درین  
 اجازت چو از پاسبان  
 امام زمان را چویم  
 بقید اندرون رعنا  
 تو میدانی از گردش  
 گرانده بر تو رسد  
 همه مشکلات تو آسان  
 بفرمود از من کمال  
 ز قولش بر من بگویم  
 هر که در راه شتابند  
 که بودیم ما در مقام  
 چو شد صبح شهر او  
 بر رسید عبد الملک  
 بفرمود عبد الملک  
 بفرمود ما را چه و داد

لشکر خادمه آن گونا  
 نمایند شاه هم را  
 نباشد کسی را بتو  
 ز دست جو انان  
 دلیر سرافراز و  
 همین مرد از قدرت  
 بدین واسطه که  
 سرافراز دوران  
 که عبد الملک بن  
 ز روی صداوت  
 بی پاسبان بر  
 سوی شامین  
 شده گریه و در  
 تو بودی سلامت  
 کزین قید زندان  
 غذا چندان  
 ز نام تو شیطان  
 ز اشکال اندوه  
 گذشتند ازین  
 حدیذ بسیار  
 همه گرد بر  
 بحر طوق و غل  
 ز حیرت اندو  
 که چون گشت  
 میان من تو چه

بفرمود فوجی  
 ترا آن زمان  
 ز فضل خداوند  
 رسانید با شیر  
 در نیجا پس خرو  
 رسولش بجه  
 خدا و او از  
 با عجز آن شهر  
 ز راه غضب  
 نگذند از گفته  
 نمود از ایشان  
 رسیدیم نیز و  
 بگفته بودی  
 بفرمود که از  
 اگر خواهم از  
 که با جمله  
 بر آورده پس  
 بیخالت زار  
 رسیدند تا با  
 به گفته بعضی  
 همه شب که  
 چو شنید زهری  
 پس انگاه زهری  
 نداه کرامت  
 بگفتم که دارم

او تیغ بند و کمر  
 که تا حسین علی  
 هاشم که نسبت  
 همین آرزو بود  
 بدیدم مرا و را  
 مرا در کاشح  
 امام زمان شهر  
 چنین است اندر  
 بفرمود تا نبی  
 بدست و گردن  
 ز بهر دواع امیر  
 بصدق عقیدت  
 بجای تقصیر  
 که ای زهری یا  
 از قید زندان  
 ثواب آتی نمایان  
 غل از گردن  
 زیاده و منزل  
 بی حشر شاه  
 ز احوال سلطان  
 بشیوار و بیدار  
 بنزدیک عبد الملک  
 بیان ساخت احوال  
 باید همانوقت  
 که سازی اقامت

امام زمان هر اوج کمال  
 ز خویش که سبب کجاست  
 رقم سنج اعجازان شایسته  
 که اندر شی آن سپهر مجاز  
 شد بطین ز موت از دروا  
 امام زمان سید کائنات  
 چنان برگزید آن حسین پاک  
 خنده مشکفت بر آن جناب  
 چو شد و غارت آن شهر یا  
 به نیواسطه در میان امام  
 شدی نگهبان از آن اصف  
 بگفتش ندانی تو ای نیکام  
 او چنین اندر شوا در جلی  
 محمد حنیفه بعد زین زین  
 بگفتا که از تو بزرگم بسال  
 که از بعد سبط رسول زین  
 بفرمود از وی امام عباد  
 امامت بود لطف پروردگار  
 که مایه گزین حاکم رویم  
 محمد حنیفه گفت خلیفین  
 نیستند پس هر کس پیش او  
 کلامی عم پاکیزه و پاک خو  
 وز آن پس امام زمان زمین  
 گهر با نوزج و مین بر شاند  
 بفرمود پس سید العابدین

نیز رفت هرگز ز من اسیر  
 روایت از کشف القمه در باب القاب  
 حضرت زین العابدین علیه السلام  
 به بود استاده اندر نماز  
 سر خوش را کرد بر درها  
 نکرده آن زمان سوی او التفات  
 که پای مبارک شده در ناک  
 که او بت شیطان علیه ایضا  
 برای عبادات پروردگار  
 طعب با این نام شد آن نام  
 رخ سیمگون میشدی چون  
 که استاده گردیم پیش کدام

بگفتا نام کنون پیش تو  
 بصدق و عقیده بکار و وقار  
 که سلطان دین کند در کتب  
 پس آنگاه شیطان پیش تو  
 بر آن همه شگفت گوا  
 بفرمود پس در شوی انجیل  
 ز حکم خدا با تفت او از ولو  
 چو کردی در ضو شاه عالیجناب  
 بر سیه شخصی که اشک و دین  
 شوی پیشتر در دلم بیشتر

روایت از کتاب شواهد در باب بحث امامت از  
 امام زین العابدین علیه السلام  
 سزاوار اوج امامت بنم  
 سلاح رسول در اوج تمام  
 مکن دعوی آنچه حق تو نیست  
 بی گشت با هم سوال خوب  
 بیان سازد پیش او مدعا  
 علی گفت آندم بصدق اتم  
 بفرمود پس سید الساجدین  
 محمد با طهارت دعوی ستافت  
 بر آورد دست دعا بر خدا  
 چو فارغ شد از جمله آن سجده  
 بحق خدای که از عدل بود

ز پیشم برین سفت یا آید  
 مجال سخن بزدانم نیست  
 ز کشف القمه می کار خیز  
 مناجات سیکرد با کردگار  
 ز تقوی طاعات پروردگار  
 که ابهام با مبارک گزید  
 نه هرگز نگردد بر روی او  
 که هستی بسی از زار و ذلیل  
 سه باره بگفت انت زین العباد  
 فتادی پروردار زه خضوع  
 چرا میشود حال تو او چنین  
 که لرزه قدر بر تنم اینقدر  
 که بعد از وفات حسین علی  
 بیاد نیز دلی حسین  
 سزاوار ملک کرامت بنم  
 پس ده که بر خلق باشم امام  
 بجائیکه حققت نباشد است  
 بفرمود پس شاه عالیجناب  
 که تا حکم سازد حکم خدا  
 بود حجر اسود امین و حکم  
 امام زمان افضل العابدین  
 ولی هیچ از وی عبادی نیست  
 کشاد از اولی محمد و ثنا  
 در آندم حجر اسود آورده  
 موافق عالم بود در نهاد

خبر ده که بعد از حسین علیه السلام  
 پس آن مجرب بود و جنبید و سخت  
 که بعد از حسین علی بن ابی طالب  
 که فرموده بود بعد از وفات  
 بصدق عقیدت بشوق او  
 پس از دیر آن شهریاران  
 امام زمان مقتدای جان  
 از آنجا چو در کوفه باز آمد  
 چو احوال مختار دریافتم  
 در آورد پای ظفر در کمان  
 چو اول شد اندر مقام اول  
 بناگاه در قید مردان دین  
 در نیرفت بر تو مراد است او  
 ز طلا و فرمود آن نامجو  
 چو پیش چشم شد این لشکار  
 ز آنجا نمودم سخن از جلی  
 که تحقیق تو نمود شنیدی از  
 پس از ساعتی رسید زنها  
 چو در دهان قدم بر کشان  
 بفرمود مختار کای مردان  
 کتوبن هست و خاطرت بگفت  
 بشکر آن آن که برورد گام  
 بستم من این سخن ناماکی  
 چو این قصه را شنیدم  
 بود مجزانش ز زنده بیشتر

امامت حق کیت فرماست  
 که از آلهی نباید نهفت  
 امامت بیشک علی کبیر  
 داستان خروج کردن مختار و قتل  
 کردن حزیبه علیه لعنته و العذاب  
 پس رسید حال حزیبه من  
 بر آورد دست عازمان  
 به کوفه زد ملک حجاز آمد  
 ز بهر ملاقات شست با من  
 از آنجا روان گشت با شاک  
 عثمان غزیت کشید از آن  
 پیشش بیاید حزیبه خرن  
 رسانید مارا به ملک مراد  
 بر بند تا دست و پای او  
 بگفتم که باک است فرسنگ  
 ز رسیدن آن از دعای علی  
 بگفتا بی نیت شبهه درو  
 بصدق دل سجد را طول او  
 گزید در خانه امن فستاد  
 تو دلومی را خود خبر این  
 که تا از طعامی خور ما نیزان  
 مراد او توفیق بر کارزار  
 لیسیم جهان مرد بیایک را  
 نمودم هر یک سخن را پسند  
 وفات کردن شهیدان حضرت امام زین العابدین

بنمای از ابلا ریت حسین  
 شنوای محو بصدق و صفا  
 روایت نماید بفرموده  
 بدیگم که در کوفه با صید حیا  
 که یارب جرات آن بر من  
 بدیدم که مختار را خروج  
 رسیدم نیز و یک آن با مدار  
 چو بودم یکی از موافقان او  
 سرافراز مختار عالی تبار  
 بدو گفتم مختار کای بجای  
 طلب ساخت فی کمال احوال او  
 پس نگاه بفرمودم خستند  
 ز من گفتم مختار کای کرا  
 پس انگاه مختار عالی تبار  
 فرود آمد از سپاس نیاز  
 چو بر داشت سر بر شال کون  
 بگفتم فرود آئی از آنجا  
 که لطف خداوند بر بالود  
 ولی هست در خاطر من چنین  
 کتوبن ساخت آن خود مشرقت  
 همان به که از خوری تا تابان  
 باین فتح و نصرت به فضل او  
 وفات کردن شهیدان حضرت امام زین العابدین

که امامت بیشک حق حسین  
 سخن گویم کیت تیران و خطا  
 سرافراز همان ابن عمر  
 بی صبح کردن بکک حجاز  
 ملاقات کردم ز زین العباد  
 کتوبن نه دست انگشت بجای  
 چنان گرمی آتش و آتش  
 نمود بر اهل طغیان خروج  
 بدیدم که بر سپید سوار  
 روانه شدیم من به همراه او  
 همی بود ستاده در انتظار  
 خدا راست حمد و سپاس  
 که در پیش مردم بدو اول  
 مران بجای او در سوختند  
 ز حیرت چنین لفظ گفتمی چرا  
 مراد او سوگند با بیشتر  
 بود ساخته لب کعبت نما  
 روان گشت من در کابش  
 طعامی که باشد بسیار بیشتر  
 دعای علی را اجابت نمود  
 که بر پا و احوال سلطانان  
 بر احد اوین اندر آن گشت  
 من امروز زنده تا یکم  
 بر دستم هر یک بار انگاه  
 نویسم کجا از دین مختصر

پیچم از نجاران قلم  
 ولید بن عبد الملک بر او  
 زبانه زبانش شاه دین  
 تا این تا قدم ابدان نگاه  
 محمد یاور قباب وضو  
 شبی بود تاریک بی گنج  
 محمد یاور دانی در  
 شد از شوق پرگار جهان  
 پس آن تا خود را نمود  
 همیکه در فریاد ناله زبون  
 محمد یاور بنزدیک و  
 پس آن تا که گشت بخت  
 همیکه در ناله بعد از طراب  
 یقین نمودم امام زمان  
 همیشه با ناله و سینه چاک  
 باه محرم و دو وین  
 سال و سالش تو شمع چمن  
 بنزدیک و منتهی اهل تمیز  
 بگفتا ودم گریه مشکاک بود  
 بوقت وفات علی مرتضی  
 یار یار ما زنده سال نیز  
 بیان ساخت و خطبه چون  
 محمد که باقر بود نام او  
 چهارم از آن پیش عمر آفت  
 ز فضل خداوند پروردگار

ز حال شهادت غایبم  
 که شیدا عشت قوت این العباد  
 بود این شب من شب آخرین  
 همی گفتم به راه آب و گاه  
 چو شد پیش زمین العباد  
 نمودند آنوقت روشن چراغ  
 وضو ساختند دم شهید  
 همانوقت زود رفتی بروان  
 روان گشت مانند ناله زوا  
 هم میریختند ز دید جو حیران  
 بدو گفت گای ناله نیکو  
 همی بود افکنده سوسه پیش  
 همی سحبت ز دید جوی آب  
 گذارید حالتش همچنان  
 سوم روز گریه دید از عم بلا  
 روان شد و گشت درین  
 که بود علی با وی روح دیز  
 وصی حسین بیشک عزیز  
 ز باغ امامت گای پاک بود  
 دو ساله بد آن ماه اوجها  
 روایت نمایند اهل تیسر  
 که او را نه در خرد نه پسر  
 و گریست علی در نیکی  
 پناه خداوند جان گرفت  
 شد و لاله ایشان خورشید

رویت نماید ربابین  
 نمود بعضی مورخ رقم  
 که شب صدیق یقین و ثبات  
 بین آن مردان و اولاد  
 بگفتا یاور دانی در  
 در آن آب شوی منقلب بود  
 و راهی ساختی زین العباد  
 ز نفسین کفین چو بر خند  
 بیاید بنزدیک قبرش غم  
 از خیالت ناله راهبر  
 تو گریه و ساکت بشو زلم  
 چو اندک زمانی فرو آرسید  
 از خیالت ناله بار دیگر  
 ز تیار دوست برداشتند  
 علی آیدش که پرده بود  
 بوقت وفات شهیدار  
 بنوت شهنشاه ز العباد  
 بگفتند بعضی بعد از رجوع  
 در آن سال کانت بد خدایت  
 و گریه با حسن ماند سال تمام  
 ز بعد پرسی و پنج ازین  
 و یکدیگر شباندا از شوق پسر  
 سوخته بود ز شید  
 حسین صغیر آن پنج گریست  
 علی و حسن دمی که در آن

ز حال صیالی امام حسین  
 هشتم امین عبد الملک و ام  
 مراد داده انداز وقت  
 که ای پورای و هنرم بار  
 حریفی به جوده است یک جانور  
 که هم اندران جان دلبور  
 و آن همه در کنارش نهاد  
 نیز حسن فرشتش ساختند  
 نموده بر او سینه خوش صنم  
 رساندند چون محمد خنجر  
 خدا بر خند ترا بعد رسم  
 و گریه زردیک قدر رسید  
 بیاید چو نزد محمد خنجر  
 همان قسم بر قبر گذار شدند  
 بر آن ناله است و روح گریه بود  
 ز سحر محمد نمود بود و چار  
 بگفتا خرد بود با دین داد  
 سن عمر آندم نمود بود و خنجر  
 سن عمر او بود هفتاد و هفت  
 بعد عزت و رفعت اقرارم  
 همی حکمران بود در اهل دین  
 نویسم کنون با مایلش بر  
 که از سحر چون گشت گوهر پدید  
 ششم پور عالی علی حضرت  
 و پنج اولاد که در آن



که نوزاد اولاد و دشوار  
 امام است ز بعدین العباد  
 لقب بیاقر محمد بنام  
 فیض کرمت بعلم و هنر  
 بود صف عالی ز حد جیش  
 بگویند بعضی اهل سیر  
 بسایک مسیلا و آتشاه بود  
 بود فاطمه درش بی سخن  
 ز القاب و باد و شاکر است  
 رسول خداوند از پیشتر  
 وصیت نمود از حسن  
 بشخصی که باشد اولاد  
 بعد و عباد و صدق و لیت  
 ز بطلاقات آن فرزند  
 ز تمسج احوال ارباب  
 که روز غز ز جسد نام  
 بعزیز مقدس ساند این سخن  
 بنفرو آری بعز عقول  
 بگفت آن عزیز از عقل کرا  
 بگفتا بی علم جمله رسل  
 که بیشک جنبی جنبه شود  
 امامی که معلوم از غیب  
 این که امام زمین از من  
 امام زمان منم که قریش  
 که یزد چشم خود آنزد پاک

ده و یک پسر فرزندش جای  
 در احوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
 امام زمان بر همه خاص علم  
 بود بهتر از وی جد پدر  
 مدینه شریفه بود دلش  
 سوم بود تاریخ ماه صفر  
 ز سحر نبی هفت پنجاه بود  
 که آن فرزند پاک از حسن  
 ولی نام مشهور او باقر است  
 که سید بر علم غیبی خبر  
 بر این نام شاهد بود بی سخن  
 تمامی ملاقات از بعدین  
 شگافدی قرمان علم دین  
 بدنیای نامی مگر خید روز

ولی محمدی بر او باقر است  
 که هست وز امر رسول کبار  
 بود چشم بیننده از نورین  
 سوم از حب بود باغزه بود  
 نوشتند مفرغ حال و بود  
 خرد گفت ز قدرت لیزل  
 این بود اول از ملک عرب  
 مر این اسم را هست با غیب  
 چون علم خود حال او را شنید  
 بگویند اکثر که خیر الانام  
 ز آل حسین از علی یادگار  
 چو ساری ملاقات با آن امام  
 چو جابر ملاقات باقر نمود

معجزات حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
 بیاید نیز و امام اتام  
 که ای شمر از زمین زمین  
 امامت وارث بعلم رسول  
 که ای نقد فرزند شیر خدا  
 گرفتت میرا از زوکل  
 ز حکم شام کرده زند شود  
 مرا و را مگر حکم غیب است  
 بنفرو بنشین و می پیش من  
 بالید بر او او است خویش  
 بعه که دشت زمین سماک  
 اگر خید در پیش موصوف  
 شمار بر همه شران سرورید  
 تمامی علوم رسول خدا  
 ای اوقات پیغمبر دو جهان  
 پیر سپید شخص نیکو سیر  
 شود کوریتیا ز فضل آله  
 بنفرو آری بود اقدار  
 پس آن شخص از راه طرب  
 چو شد و پاک از دوش جدا  
 در بار سلطان ملک بقا

که علی باقر زمان طاعت  
 خلیفه تجی صاحب بن داد  
 وصی پدر ناسب کردگار  
 امام پنجم بلا بر دشمن  
 که آن ماه دین را اندر وجود  
 شب شنبه یار روز از جمیع بود  
 بیاید کنون روح جاہ ازل  
 که آمدید از دو غلوی نسب  
 که سعت نبی و در علم دین  
 مرا و را لقب بدین نام حلت  
 ز جابر بن موی کاسی بنیام  
 محمد بود نام آن نامدار  
 سانی مرور از من سلام  
 همان که خیر اسل گفته بود  
 ز اعجاز باقر نویسنده زمین  
 ولی چشم بنیاش کفوت بود  
 ای اوارث علم چنین سیرید  
 بغیر از نبوت بود ارث ما  
 بود وارث علم پیغمبران  
 شمار است رت مگر اینقدر  
 شفا یابد ابروی حال تباہ  
 بکم خداوند پروردگار  
 پیش آن شکی از کمال ادب  
 شدش چشم بنیاز فضل خدا  
 فرورد چشم او دست را

که تا چشم حال خود باز گشته  
 بگرنگی و غم و غم خسته خیال  
 ولیکن حساب تو روز بسین  
 ولیکن روز قیامت شب  
 که روز جزایی سوال جواب  
 روایت کند راوی استین  
 که روز محمد حکم و وقار  
 شدم آن زمان در کابین فرشته  
 بفرمود پسر ارض و سماک  
 غلامان دیدند زدیگستان  
 با بانی دست غایب کلان  
 چون محکوم بر کوشید ناگهان  
 ز علی که در پشت آتشانه  
 جوان باز گشتیم با آن جناب  
 در آن وقت حاکم بزجر و عتاب  
 ز علی که شست سلطان  
 یکی از میان گفت کاشیر که  
 که از روی شرح سوال کردم  
 که دست تو پیش از دست سال  
 نظر کن که داد آن مقال  
 پیشش پس آن جادو جان و  
 هزارت او تو ز دنیا زرد  
 گفت آنکس که شهرت او در  
 که مریدش صاحب بخت است  
 پس نزد نصرانی نیکام

پیش شسته شسته فرزند گشت  
 که میخواست ای کنون کم زود  
 بود با خدای جهان آفرین  
 روحی بست برین جیاب  
 شوم داخل خلد فرستاد  
 روایت دیگر در معجزه حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
 ز خانه روان بر اسی هوا  
 بر فتم چون اندکی در طریق  
 که این هر دو در زوکی سوغ  
 بستند هر دو را در زان  
 چون اخباری آتی در آن  
 پرازدخت آورد و جوبه آن  
 بفرمود از دوستداران چنین  
 رسیدیم نذر مدینه شتاب  
 بران مروان دنیا عقاب  
 بفرمود از علم عدل این چنین  
 کم محمد بر پاک پروردگار  
 شد قطع دستم ز حکم امام  
 بخدی برین ساری قیل و قال  
 ز مگرش خبر پیش از دست سال  
 که این از پنهان نه شاید گفت  
 از آن گیری که هزار و گ  
 چه باشد بگو نام آن دیگر  
 که الصلوة است صلواتش شهر  
 مسلمان شد از معجزات نام

بفرمود پسر شاه کشور کتاسی  
 یکی آنکه دنیا شود چشم تو  
 در آنکه از قدرت بیگون  
 پذیرفت آنم علی تبار  
 پس از دیدن صحبت بگمان  
 چو بودم یکی از موافقان  
 قضا را در کس پیش آمدند  
 بگیرند در بند محکم کنید  
 یکی را ز خدام خود شهرت  
 در آن غایب که یابی بیا  
 بیا و برین زد و گرفتار  
 که خاوند اینها توبی گان  
 بدیدم که مولاد و جوبه آن  
 چو دیدش شسته کون مگان  
 کزین سار قیل سازند  
 که بر تو فرزند خیر الوی  
 چو بشنید یا تو از و انکلام  
 پس آن شخص تابستان اگر  
 پس از بعد از زان دور  
 درین جامه آن تو هست آشکار  
 بفرمود پس دست می نقین  
 بفرمود با تو از آن با خبر  
 جوانی بزرگت با زیب و فر  
 پس آنست با آنکه انداز طرب

که ایرو با بوسه محفل و  
 نشیند فرود در همان چشم تو  
 تو اعلی بانی بدینا دون  
 که کفوف نام درین در خوا  
 و گرا بکفوف شد آن جوان  
 ز راه ذرا بصدق و یقین  
 روان شدم من به راه او  
 پیش از آن درین بر ملا آمدند  
 مرا از غم هر دو بغیم کنید  
 بگفتا برو بر سر کوه سار  
 چون اخباری بر غلامان سپا  
 یکی جا بدانی و گرا غلام  
 دور ایک یکی یکی از نیرمان  
 نوبت تمت بعضی کن  
 بدو ادنی الحال و جوبه آن  
 ز حکم خدوند بالاد است  
 کنون میکنم توبه ز ما جرا  
 بفرمود خوش باش ای نیکام  
 همی اندزنده بحکم خبر  
 بر او صاحب جادو آن گ  
 دوباره دنیا ز ز کبیر ار  
 هم از جابجا همچنین چنین  
 محمد بود نام آن امود  
 مرا و را بود غمدر حمن پدر  
 بصدق سلامت ما رتبه

کنند قطب بود از حق صواب  
 که از این سخن مجتبی  
 خصوصیت از این  
 کمال حسن است غرضش  
 بپیش شایخ خیر الامام  
 عمر را بنزد یکسانی بر  
 که ساکت بشوید هر چه  
 مگر شرم ناید از این سخن  
 بگفت این بر خا از عتاب  
 که بازید این سخن حسن  
 چو زید بن اسحق بن رشتی  
 پس این از اول خود  
 تا نیم با هم سوال جواب  
 که این موی تا حق از گذر  
 و اگر مجزه خوابی ز من گو  
 پرست ندون کاروری مگر  
 سخن گوئی به من از زبان  
 که ای زید هستی سنگ ترا  
 بود بیشک و شبیه با قرام  
 در اندم بعلت زید هوش رفت  
 بفرمود اندم امام زین  
 پذیرا کنی ای که حق با من  
 بفرمود ای سنگ از بهر ما  
 در آمد بجزکت بسبب تمام  
 باید پیش آن سنگ اندر سخن

روایت از امام جعفر صادق در احوال حضرت  
 زید بن حسن مثنی و گواهی دادن کار و  
 و سنگ و بجز بر امامت امامت  
 بر آل حسین بن شاه مخف  
 منم بهتر از باقر نیک نام  
 سخن را بدست خود سپرد  
 بود او سندی ترا اودت  
 که از دادن کس از من  
 باید بنزد بر او بشتاب  
 و گریه هرگز نه گویم سخن  
 میان اشک شامی می دید  
 پیش امام زین است و گفت  
 که تا هر شود حق بر او بواب  
 کمن هر چه حق نیست و می  
 که ظاهر کنم نیز از پیش تو  
 که از زبان کرده از بهر  
 بکن ادب استی ایمان  
 همان به کزین دشمنی در گذ  
 حق سرفراز از تو دام  
 امام آن زمان و او را گرفت  
 که این سنگ یاد اگر در سخن  
 خصوصت کنی که هر او دشمن است  
 گواهی بده از برای خدا  
 تو گوئی که سنگ از شد تمام  
 بنزد امام زین و زین

در این صلوات علیه السلام  
 در شایخی پاک رسول خدا  
 همیگفت با کسی بن سخن  
 حسن هست کوه کوه از قبول  
 بگفت ای دعوی خوشتر  
 بگفت رعم با کمال عتاب  
 که سازی مجلس چنین گفتنگ  
 نیارم سخن با تو اندر میان  
 من امروز بگردد مردم چنین  
 شود مع از دشمنان حق تو  
 مراد از چشم جهان بقید  
 در انجایی با هم مقابل شویم  
 مراد از نصیحت نمودن چنین  
 خصوصت کن ای خود بخیر  
 اگر چند زو جهان رو شست  
 گواهی بده تا شوی در سنگ  
 بگفت از زبان فصیح آهون  
 بحق خدا و بحق رسول خدا  
 بیفتاد بر خاک بپسیندیش  
 همیگوید این زمانی دراز  
 بر این سنگ پادشاهیم ما  
 بحق خدا و بحق رسول  
 که بروی آن زید شاه بود  
 که شاه بود شاهین بر سر  
 تم میکنی بر امام زمان

از دوست براری جان  
 پوشید زید امین را رنگ  
 گوی بدگروخت ز شام  
 بگفت ای درخت از برای خدا  
 بجلدی بنزدیک ایشان رسید  
 بگفتا که ای زید بنو سحن  
 اگر بزاری از او خویش  
 چو آمد بوشان خست برین  
 بدید چنین حال زید حسن  
 ولی بعضی آتش سینه داشت  
 چو زیاده از غصه نزدیکی  
 ترا بستند طلال این چنین  
 نزد حسن ز غمین مکن  
 بگفتا بی شاه را بندم  
 که چون نامه بر تو رسید  
 رسیدش چو نامه بصدی بجا  
 بعلم و تفاوت کسی همش  
 چو گوید سخن با دل در خاک  
 بی دولت آن غلیظ زمان  
 نمی خوف از من ای سحر  
 چو نامه رسید ملک رسید  
 بداشت کونیر خواهی نمود  
 چنین نیست پس بدید از راه  
 بگفتا که تیغ وزید هم عصا  
 و گرد سازد به کشتن بی

و گرد بقیل آورد مرتدا  
 بنیاد پیش بر خاک رنگ  
 که تحت خلافت بود حق ما  
 گرای بدبهر پادشاه روا  
 بسری شان شاخا گستر  
 ستم بر امام زمانه مکن  
 سرت را نایم جدا بچویش  
 همیویران سرافکنده پیش  
 قسم زدگای شهر بار زمین  
 ز راه خصومت بسی کینه داشت  
 بگفتا که ای شاه فرخنده خو  
 که اورا گذاری به نیر زمین  
 بر رسید عبد الملک این چنین  
 ستم تابع حکم تا زنده ام  
 بر این علی را بقید انداز  
 هماندم رقم ساختند جواب  
 نباشد زابل جهاد گیش  
 بو صوا او چو داف و پاک  
 مناسبه هم بدل بگمان  
 مباد که آسیب آید تو  
 پس بد مضمون آنرا غصید  
 حق دوستی در حق من فرمود  
 که زرد او را خسی نمودن خوار  
 و گر هر چه هست رسول خدا  
 که تا از زبان مخالفی بری

گوش آوری بخیر امین  
 و گریه گرفت دستش امام  
 پذیرا تمامی گمرازیستین  
 بحکم خداوند خیرم و بخت  
 باید درخت آن زمان کلام  
 که او هست از تو نیز او آرز  
 بلزید دعوی اموش گشت  
 پس آندم بحکم امام تمام  
 که دیگر خصومت سازم تو  
 روانه همان روز شد سوی ام  
 سرفراز با قرصی نورست  
 پس آن قصه خویش بنیاد کرد  
 تو حکم قتلش نایم اگر  
 پس نگاه عبد الملک نشان  
 فرستی مرا و را بنزدیک من  
 که با قرع زیت بوشوی  
 ندید و نه بیند کسی جهان  
 چو روح عقیقش نشانند گهر  
 که از پارسانم باین علی  
 که چون شکر نعمت سازد  
 ز بوالی شیربسی شاد شد  
 پس نگاه آن نامه بر بخوان  
 طینه چنین گفت گامی خوی  
 طلبید از روی فرستد اگر  
 پس نگاه آن با یغیون مکن

ز تو هست ولی امام زمین  
 بخیز اند و فرمود از لطف تمام  
 بگفتا نتم بر گروم ازین  
 هماندم بنبیش در آمد درخت  
 بخت خداوند سالانام  
 بخت خلافت بحکم خبر  
 بنیاد بر خاک و بدوش گشت  
 درخت زاو بهفت از مقام  
 بی در جهان سرفرازم تو  
 بنزدیک عبد الملک انعام  
 بتحقیق کذاب جاو گرت  
 گذشته سخن را بر دیاو کرد  
 بجا آوردی حکم ما را اگر  
 بوالی شیربخت از زمان  
 مکن هیچ اندیشه سر من  
 بوردن شهابا بیا و خدای  
 بذر خداوندانند آن  
 دل مرمان میشود نرم تر  
 بود چنین کل را از جایی  
 خدایه سازد بجانش بس  
 تو گوی که از بند آراو شد  
 چو مضمون آنرا گوشش سماع  
 در نیابد گر بهانه بخوی  
 بیای چنین دولت نام  
 بخت از زمان بچو این

که نزد محمد جسد دو بار  
 و در گزرا پسستی بن  
 بخواند از او تا برکتی ب  
 پس چند روز در آنجا بود  
 از آن مال مرسل میزند  
 چو دید آن علین اسلمه هم عصا  
 ز شایای پیغمبر محبتی  
 که با هم گرفت ز روی طرب  
 که من آنچه دیدم فرستاد  
 چو عبد الملک نامه شاه خوان  
 شب روز زو یکدیگر خوانم  
 فرستاده حضرت با قرست  
 بگذا که ای سید اولین کن  
 و گزید همیشه امین مرد  
 که این عتق ابین آید  
 کی زین لبت پستی برای امام  
 با بطن همه مکر و حیلگری  
 بعد امامت امام زمان  
 فرستاده آن غنید پدید  
 که صدای بر تو که این کوفت  
 وی گوش نداد کن ای بن  
 نزدیک پیغمبر که هست نزد  
 پس اندم ز امر خلیفه کن  
 چون زین بی پیشی بود  
 پس آن پیغمبر و علم و نبین

فرستی بعد دیدم کفر را  
 که تا فرستادم برین سخن  
 نشست از زمان انتظار  
 فرستم تو تا فرستی بدوی  
 بوالی یثرب فرستاد زود  
 بسی شادمان گشت آن بجای  
 یکی هم نباشد بخت خدا  
 زادی مرا آنچه کرد طلب  
 من اینجا شایا بود اوست  
 ز چشم میل شک بر سینه  
 همیکو دفع آن لاله خضام  
 که صفش بجهان بر  
 رفیقان هم غمگساران  
 بر آورد می ز تنش گورا  
 فرستاده ام نیز پیش تو  
 فرستاد آن سرگروه پیام

و در شهادت و سید شهادت امام محمد باقر  
 به است آن جمله از زمان  
 که با راهید سجلیه شهید  
 کنون منبانی تلو ز هر سن  
 که پوشید بود درین پیچ  
 یقین دان که علم ایم بود  
 بستند فی الحال بر زمین  
 که در بند و تعبیه کرده بود  
 وی پدر سرور مومنین

وز انبیا سالی غلام بود  
 چو از شام نهادند جا که رسید  
 بفرستاد که هر چه بگذاشت  
 پس اینجا شمشیر و انگشتری  
 فرستاد و والی بعد خرام  
 خولی زید از وی بگفتن  
 پس آن نوالی شام بزرگار  
 امام زمان باقر علم دین  
 تو باور کن یا که باور کن  
 اگر چه مشیت در دل عناد  
 که اینجا شایای پیغمبر است  
 کثاد آن زمان خانه کید را  
 نحو اسم که اولاد خیر الورا  
 وز انبیا سالی که از کوفت  
 بشنید محمد توی حق است  
 چو در قفس آمد آن دین زید

که اینها همه مکر و حیلگری  
 امام زمان باقر علم دین  
 مگر من بگیدم این کجاست  
 خدا و او علم امامت با  
 و لیکن مقه شادکست اینچنین  
 ز ظلم خلیفه آن گریه  
 ز زهرش که همه ایم آورم گشت  
 و این که بود از رسول ز من

طلب کنی کجا چو بی از  
 چنانوقت نزد کجا بود  
 اگر چه تخم بدی گاشته است  
 عصا و زهر بهر آن مفسری  
 بعد ملک الی ملک شام  
 که دوست از بی تراشایم  
 کی نامه نوشت بر شهر با  
 نوشت آن زمان در جوانی  
 مرا بعد ازین نسبتی سخن  
 بظاهر بی اولیا کثاد  
 بسی نعمتی اندر مضر است  
 بقید اندر آورد پس پیرا  
 شوخته و کشته بر دست ما  
 نوشت آن زمان بر امام زین  
 بجا آرزوی او هر چه هست  
 بظاهر گرفتار مومنین قید  
 عیان گشت بره جن بری  
 خود این قید زندان هم هست  
 بفرستاد از زید اندم چنین  
 ترا خود برین فعلی باید گشت  
 کرامت نموده کرامت با  
 که او شهادت بگیرم ازین  
 امام زمان گشت بر سوار  
 تن ما ز پرده اش زدم گشت  
 بصاف سپهر آن زمان سخن

و صیت نمود آنچه بسته بود  
 نمودن قیامی همسایت بر  
 ولی آنچه مشهور و مشهور است  
 ولی بعضی دیگر گرفته اند  
 بر روز و شب بوقت بگاه  
 ز لطف خداوند رب البشر  
 خود بین چه پس معنی سخت  
 در آن حجره کشت یافت با تو  
 بهره سلطان کرب و بلا  
 نوزده سن آناه تا بند بود  
 در آن دم که در وی نظر میکنم  
 به میگفت بنیان صبح و  
 ز اولاد آن شاه عالم  
 یکی جعفر آن شهر خاص عام  
 از آن جمله از حکم برودگار  
 بیان از ممالک حاکم کردن  
 که از بعد با قدر بود در جهان  
 خدا عزت قدر او را فرود  
 ز روز ولادت علی الاطلاق  
 سن هجرت پسر استین  
 ولی بعضی ششادوش گفته اند  
 بفرموده با تف بسال بود  
 محمد که بود بکر را پور بود  
 چه پسر سی از جاسم پاکزاد  
 چه جعفر قدم را بر زمین نهاد

بیا کرد از او هر چه شایسته بود  
 ز تلخ آقا بر او راحت سر  
 بنزد کن سخا مریوط است  
 در غم به سلک که سفته اند  
 می بود وی آنچه بفرستم ز راه  
 شدش قبر نزدیک قبر پدر  
 که سال شهادت و تمیز بخت  
 بفرود شد به شب با چرخ  
 سه ساله بد آن شاه در کربلا  
 ز بعد وفات پدر زنده بود  
 بعد در دیاد پدر میکنم  
 نمانی همگشتن وی ادا  
 نویسد چنین واعظ از کتاب  
 وصی پدر منع احترام

وصی سخت و در حکم خدا می  
 سه و ز از اهل در بسیار یافت  
 چنین است کاشان درین شهید  
 که از ظلم و جور و جانی هشام  
 بخت آن شد امام رفیع  
 در آن دم ز بحر رسول کبار  
 بفرموده صادق محترم  
 امامی که با هیبت جاه بود  
 در کسی هیچ از سنین مراد  
 روایت کند صادق با صفا  
 پس حکم پور و کار زن  
 همیو تا بود اندر عزا  
 که بود در فرزند آن شهید  
 دوم پورا بود عبدللی

در احوال حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوٰه  
 والسلام از ولادت تا شهادت

ز امر اقای امام زمان  
 مکان پوشش درینه نمود  
 بگویند همه گروه فاق  
 سوم بود شهادت ایوبین  
 که را با جار سخن سفته اند  
 که شد علاوه کرد در جهان گنج جود  
 بچ علی سخت مشهور بود  
 که بود از خاصان زین العابدین  
 همان شهرش را بر کشاد

بود بیشک از حکم خیر البشر  
 در آن دم ز راه هیچ سخت  
 و در شب بگفتند بعضی کسان  
 خرد گفت تا بیخ او بر ملا  
 بسال بود امام سبین  
 بود او در شهر فروه بنام  
 پدر بود در قاسم پاک را  
 در آن ایام از او ایام امام  
 بعلم و عقل و فضل بود

براه خدا که در این راه می  
 بر روز سوم سوخت شستافت  
 ز امر بر ایسم این ولید  
 شهیدم گشت بشکاهام  
 نمود نقش با بعضی بقیع  
 صد چارده سال بدو شمار  
 امام مان ماه اوج کرم  
 سن عمر و هفت پنجاه بود  
 همیشه همراه زین العباد  
 که آن زین بنوز نزدیک  
 جنون گشت پدید از حسن  
 بزوتاکه خمیه بلک جزا  
 سه خمر پسر چار اندر شمار  
 علی بر ایسم همچون می  
 عقب نداشت جعفر نامدار  
 سر فرازین خالق را زمین  
 وصی بحق جانشین پدر  
 گذشته و هفت روزی بود  
 بیله و آنسر و انس جان  
 بود آن زمین این بد  
 بگفتیم عیان شد با بدین  
 که بود با اسم خوبی تمام  
 و لیر فرزند و چالاک با  
 بگویند کشت فاطمه بود نام  
 بیاد کسی همچو او در وجود

ز القاب آن شاه در حدیث است  
 بر شخصی ز زین الامام  
 بر سید شخصی که از بعد آن  
 امام زمان محبتی ناطق است  
 که بیگ شام که صدقید  
 گفتا خبر او را را پدر  
 که چون جعفر پاک پدید شود  
 هم از پشت و در چه چیز  
 بفرستد آن را خوف پاک  
 بیان کرد فرموده پیش امام  
 روایت کند راوی معتبر  
 ز عباسیان اول کسی  
 شه نشاد دین را راه گفتا  
 پیوسته بیس لب و لب  
 بی قتل آن سید نامدار  
 روایت کند با بوی سب  
 ز حاجب بفرمود از دست کثیر  
 که حاضر شو چون امام زین  
 همان که با من کنی باوری  
 با طاعت منصور با خوف تویم  
 طلبد شتم تر از بر آن  
 بتظیم و تحمل عباد لب  
 چو از من منصور سپرد و روید  
 که از قتل تو در گذشتان  
 بیج آن زمان از کمال داد

در صاوقی فاضل حاجت  
 که از بعد تو گویست بر یک نام  
 بفرما که باشد امام زمان  
 که بر آسمان نام و صاوق است  
 بصدق آن در آن رفته نقد  
 ز با حید او از رسول بشر  
 ز پشت محمد پدید شود  
 یکی شخص پدید شود با پیش  
 کند اقرار خداوند پاک  
 که مذکور خواهد شد در مقام

ولی هست مشهور و معروفتر  
 بفرمود از بعد من با قبرست  
 بفرمود که بعد او چه قبرست  
 بر سید بل فلک نام آن  
 پس او را بر این نام تعیین است  
 که فرمود نیز از سل پاکدین  
 بخواهد صاوق مرور نام  
 که باشد مرور نیز جعفر نام  
 در خوش حدیث خواهد بود بر نام  
 در اینجا کردم ز حالش رقم

روایت از راه معتبر

که کار بدیستم عداوت بسی  
 ز شیر طلبد پشت اندر عراق  
 تحت خلافت ز راه غضب  
 بسید و عزم آنکسین پنج  
 که منصور و زین ابی سب  
 که حاضر کند شاه زین پیش  
 در آید مجلس من در سخن  
 هر او از خبر فضل آوری  
 به تحظیم آن شهر با عظیم  
 که سازم در اقرض از این زمان  
 یعنی ز تو ای نمود از ادب  
 باید در شان گهسان خدیو  
 تو محفوظ ماندی در یوریم  
 بنزد من صور آمد چو با و

بر فراخت رایات بیدر  
 پس از دیدن معجزات امام  
 ز روی جبار کمال عاقل  
 ز اعجاز سلطان عالم پنا  
 که گریست بر قتل سلطان زین  
 وز انبیا گفت همشیا ربا  
 بوقتی که منی چشم آشکار  
 چو کیش منصور آمد امام  
 گفتا که خوش آمدی ای امام  
 شمار اکنون هر چه با مرا  
 وز انبیا گفت از ربع این سخن  
 بعش بر سید ان رسول  
 بفرمود خواندم و عاقلان  
 گفت اخلیفه چه شد مرا

ز القاب او صاوق با خبر  
 بجله جهان حاکم امرست  
 ز بحر شرف پاکتر گوهرست  
 بگویند صاوق چرا بگفتان  
 و علی برین نام تعیین است  
 ز روی تفضل من این چنین  
 ز و اتش شو ملک بن الخاتم  
 بگوید یعنی که هستم امام  
 طعنه بکذا بگردم  
 با عجز صادق بر نام قلم  
 که صفا ملعون و شاکر  
 خجل ساخت فرود شد او  
 مرتضی نمودش به شیر مقام  
 طلب ساخت انشاء او عراق  
 نمی یافت بر قتل او دستکار  
 ز راه عدوت بیدر سخن  
 کون از ما را نگردد با شر  
 ز نم دست بر دست خود از تقار  
 بصد عزت هفت اقرام  
 علیک السلام ای امام امام  
 بر آرم بصدق حقیقت تمام  
 که او را به شربت آنه بکن  
 چه خواندی عاقلان  
 دعا کردیم و آن زمان  
 که شست بل گشت بصد رضا

گفت از بیجا این ایام  
 نماندند آن خوش خصل  
 که آسب آنکه سالی اگر  
 چو از هم آن کردلستی  
 روایت کن که این طایفه  
 ز نوح سوری بر فلک  
 بگفت از بر این حال بقدر  
 روان شد بر این سوره  
 بست حیوانش در این ایام  
 امام زمان بر طرف  
 بر این گزشت دست اما  
 عذبت خویش اظهار کرد  
 خلیفه قسمی که گفت از  
 به پیش خلیفه بر مگر ترا  
 امام زمان جعفر نامور  
 چو دیدن این بیعت از  
 فرمود آندهم امام زین  
 شنید آنرا چون از آنجا  
 پیش که موت تو ایمان  
 شنید این سخن را چون من  
 روایت کند راوی نیکام  
 بر روز که منصور مانند بوم  
 که هرگز نمی شنست این  
 چو از پیش فرج جاهد را  
 در آن روز صادق نشین

چون باد و در خانه من قدم  
 همیشه آمدم کشاوه لب  
 بشاه زمان سپید بچو  
 روایت از ابن طاووس علیه السلام  
 به علم و فصیلت نهایت لیر  
 بر راه آمدن حسن کبیر  
 که رو بر سوادق نامور  
 بنزد شهنشاه ارض سما  
 گرفت از او این استین ایام  
 بخواند از زمان آیت لیر  
 امام زمان فرج جمله انام  
 دعای تو اندوس گریه یساکرد  
 بر هر مرادش آن بی ادا  
 بنوعیکه فرمود آن بجایا  
 شهنشاه این مالک بچو  
 بجناب از غضب رسد  
 که بر دار دست ستم رازین  
 مخص نمودش ز صحن برای  
 بود بیشتر یا که از بدین

روایت از راوی نیکام نیکام  
 که منصور روز زینت تمام  
 ز غصه سی در آن قصر شوم  
 در آن قصر نایاب ظلمت فرا  
 طلب کرده بود آن پادشاه  
 شده بود و در آن شهر کن

بیدیم کی از روی بیان  
 در صبح خدو نمکون و سکا  
 جدا که تو سازم از آنجا  
 روایت از ابن طاووس علیه السلام  
 که منصور سالی بجاه و س  
 یکی روز بر جعفر پاکدین  
 بنید از پس جامه بگرد  
 نمودش با نیش و ششدری  
 گفتش که ای ابن خیر لورا  
 فرمود کند از تا از تبار  
 بیاورد رسس سوختی  
 بگفت از بر این شمش شهریا  
 بر این سو کند را کرد و داد  
 گرفت از زمان و سلطان  
 چو در آن عهد رسید  
 به گنا که سو کند در دگا  
 که اکنون بیدم قریب مات  
 وزیرش ز غصه بی گفتن  
 چو عیسی بر سر گفت آن ایام

روایت از راوی نیکام نیکام  
 بسیار است و شبستان کن  
 گفتندی ز کثرت و آتیه  
 مگر بر تندی و قتل و ستم  
 شهنشاه با جاهد عالی هم  
 چو شنید منصور کار امام

که آمدت و یک من تا گمان  
 بگفت از زبان فصاحت بیان  
 همه جوان شکند و زبان  
 گذشت کنون از سحر و کاسی  
 بیا در سج با ساه و خدم  
 بخشند در راه صدف و کبر  
 بیاورد بگز و من از سکندر  
 ملاقات در مسجد بودی  
 خلیفه طلب میکند مرا  
 دورکت ناکم او از نماز  
 نمود ز صفت او دورکت او  
 که نزدیک من آنی ای  
 که ای شاه دین مستان  
 روان گشت و مجلس آن  
 دعا خواند در گرد خود مرید  
 زمین از نوحت کند لاله زار  
 نماندست خندان از حیات  
 که کتاب زین سلطانین  
 که عمرم شود و حضورم تمام  
 بسی دمان گشت آن خبر  
 چو یوزنیه و قصر عمر خویش  
 مران روز را روز فرج همه  
 همیور پیش بدان قصرم  
 اما از آن صادق محترم  
 نمودت در شهر کین مقام



پس از درین صورت با کرم  
 ترا محرم ساز خود کرده ام  
 بفرمود منصور بیدون  
 نه فرستای سوالت کند  
 که شاه زمان از در وقت که  
 ز دستم رود عاقبت ناگردد  
 حقیق نمودم دل مردانک  
 و گشت از اجرت برکتا  
 که آمد چو در خانه آمدن بد  
 به حاجت کش بیای بیگیر  
 بمنزل که شاه دین بادم  
 شهنشاه دین بود اندر شاه  
 خلیفه طلب میکند مرا  
 بخوانم دعا جامه در بر خم  
 بفرمود پس صادق زانو  
 بگفت که ای گوهر برون  
 سر و پا برهنه بدرد و من  
 مرا رحم آمد بدیل بشمار  
 شنید حکم می گفت آن بجای  
 برون آمد آنم ز پیش  
 بفرمود از وصاف زینها  
 زمانی نمایم سر اندر کتبا  
 پس اندر دو عالم راه دور گشت  
 که تا حال حقیق نماید پیش  
 وزان لطفی ظهور از زینها

گفت از بیج عاصب خود من  
 بقدر عزت و زور دیده ام  
 که آری من است بیشک چنین  
 و یا آنکه گفت طالت کند  
 بیایم نیز دیگر آن شر  
 شود مسکن با بیس لخصیر  
 بدنیان و بتعبای پاک  
 نوزدهم سر آید بیج اختیار  
 طلب کرد گفت ای سپهر  
 بیایم ز اورا پیش آید  
 بخدمت من و کین آمدم  
 ز راه خشوع و خضوع و نیاز  
 که انیم بیانی نزدیک  
 دمی باش و تار بر سر خم  
 که یکدم بد و دست آنچه  
 مخص نیم از خلیفه برون  
 نبد پیش غیر یک پیران  
 نمودیم بر اثر خود سوار  
 سخن بار بیج از کمال جفا  
 چو افتاد پیش شاه شفیع  
 که و آنم ترا ایل ناری بنا  
 مناجات گویم به پروردگار  
 و زانجا نیز یک منصور  
 شد از بهر او سینه ام بر سر  
 مناجات کرد ز خداوندان

که پیشک از زمین سرسبز  
 بیجش بگفته ای نامدار  
 برو پیش صادق کن احتیاج  
 بیج گفت پس آمد من  
 باین شدت و بی ترس با  
 و گریه کرد اورا نیام بجای  
 شده غالب بر هم بود و هوس  
 محمد که او بود این رنج  
 برو ز صادق بفرود هنر  
 چو یکس شب ماند بر جام  
 نهادم یکی زردبان خطیر  
 چو فراع شد آن شاه دین  
 چنین گفت و حق و صفا  
 بگفتم که هرگز نه بگذارت  
 که غمناک سازیم در این شوم  
 پس او را برون کردم از خانه  
 شد غالب آنوقت ضعف و لال  
 رسیدم چو همراه آن زمین  
 که بر تو بود و از صد فروغ  
 امام زمان ابدان حال بد  
 مرا خود بد ملتق اینقدر  
 ریش بگفت که امام اللول  
 همین بود از خصلت این  
 پس از صدق بل و حق  
 بیج از زمان دور گرفت

بود وقت منزلت بیشتر  
 بود شفقت و رحمت شمار  
 بیایم از او چه شکر کتاب  
 بخواند مبدل آن که راجح  
 میا و که او را نماید پلاک  
 مرا سیکند انگ بجای  
 بنیادی من گشت مال نفس  
 چنین نماید روایت بیج  
 ز دیوار خانه در آبی خبر  
 سلج از بر خویش آراستم  
 شدم داخل خانه آن خبر  
 بگفتم که ای سرور رفراز  
 که بگذار یکدم ز روی وفا  
 همین گوید بر شاه بیارت  
 نهیای مرگ کما می شویم  
 روان ساختیم همچو بیگانه  
 قرون بود عمرش ز بقا و سال  
 بدروازه قصر منصور وون  
 بسی بر کرد و نیامد کنون  
 شکرش ز دید رخ بر چکید  
 که سازم دور گشت او بچهر  
 بکن بر چه چو ای بصدق و صفا  
 همی گفت هم بصدق و کفر  
 ادا کرد و کعبی از نماز  
 گرفته بنزدیک منصور رفت

و خود قصر منصور را در آن ساخت  
 بعد از آنکه دشمنان و جوار و غلامان  
 که با آل عباس علی تبار  
 فرمود صادق که ای عباس  
 ندانی تو ای مایه مفیدی  
 مرا با شما ایتران چیست گاه  
 پس از نگاه دست خود از او گز  
 و ز او پس گفت از وی سب  
 که تا به چشم راه همه بشکنند  
 که اینها که مردم ستم همگی  
 نباشد ترا که ز من اختیار  
 به میگفت آن سید پرورد  
 پس آن خصم آن خست از خلافت  
 که تا در جهان شور و غوغا کنی  
 امام زمان شهریار عباد  
 نباشد مرا علم زین ماجرا  
 رنج کرد و در دل که آن کار  
 درین فکر بود که آن حق نباشد  
 بناگاه سر را بکنند زیر  
 طلب ساخت پس شاه درین پدید  
 برین گفت پس بعد از آن  
 عطا کن با او هزار از دم  
 بگویش که بخار هستی زین  
 رنج از سخنان او شاد شد  
 چنین گفت که سید ستمون

به فلانی صایبان او نیز خوانند  
 در آن چون در منزل برکش  
 چرا میکنی بغض و حسد و عناد  
 بسوگند خلاق ارض و سما  
 که آل امیه نه کردم بر  
 که داری زمین بخت را با  
 فرورد روز زیر فرش این لغز  
 گر انامه در نمی سنجی  
 صف دوستی ابرم بر بند  
 بود برین این افترا بسوگند  
 به لشکر که خود مراد و قرار  
 سختمای شیرین خود شکر  
 بیاورد یک شب سحر از غلامان  
 بدین خدایقند بر با کنی  
 و گریه سوگند را کرد یاد  
 بود اینه تهمت و افترا  
 بقتلش مرا حکم سازد اگر  
 بگذرد آمد چون یک سیاه  
 بر میبود و افکنده تا بدید  
 بسند نشانید زوی که گریه  
 بسیار سپ بهتر از اسبان  
 ز گنجینه نخاصن بشو کم  
 کسی نیست مانع ترانی سخن  
 مگر بود در قید از او شد  
 تعجب ما هست از حد زون

بنیاد چون چشم منصور  
 از درخت چرکین کسین و با  
 تو هر خیزد خواهی خرابی با  
 از نهنگ که میگوئی از غم و کرم  
 که بودند آعدا امر خدایا  
 چنین گفت منصور از کرم  
 بر آورد پس نامها بشمار  
 بین نامها که کردی رقم  
 امام زمان دوق نامور  
 چون در جوانی نکردم چنین  
 که مرگم بنزدیک من است  
 ولی هر زمان آن سینه با  
 گفت از زمان زکما آن غضب  
 شود ریخته خونها بر زمین  
 کزین نامها من چه از خبر  
 و گر باره آن دل بستیز  
 بگیرم از تیغ و اند و جنگ  
 همه تیغ را بر کشید از نام  
 چه سر را بر آورد گفت ای پسر  
 سر خسته خالید را کشود  
 بر او کن سوار آن شه پال  
 تو همراه باش از کمال  
 در اینجا بان یا شرب ام  
 از انجا از آن شد بهتر گمش  
 که منصور قبل تو فرمود است

بر آن صادق پاکدین چون  
 بگفت از غضب با امام زمان  
 نمی بخشند تا فایده هیچ جا  
 نکردم گوی هیچ یک ازین  
 چه ایند انانیان سیده با  
 که گوی دروغ این نامی سخن  
 بینداخت در پیش آن نامها  
 با اهل خراسان عالی هم  
 بفرمود کاشی طم حلیه گر  
 به پیری چرا سر از هم بدین  
 تو گوی که اندر سخن آید است  
 بقهر آمدی از سخنها آن  
 که سنجوای از افتخار عرب  
 قدر تو قدر کسین و مبین  
 خدای من نیست آبی هنر  
 بر آورد نمی شمشیر  
 زخم بر خودش از زمان  
 که تا حکم سازد بسوی اطم  
 که تو را شکوهی استی ایشان  
 محاسن سبک مطر نمود  
 امام زمان نقد اولاک را  
 بر تو ای بنر لکه شمشیر  
 که هستی بلا شد با من تمام  
 چو در سخن قصه آمد هر سخن  
 نظر جبار از غضب سبک است

چشده چنبره چرخ رویم کرد  
 و گز ان دعای فصاحت بیان  
 و زان پس نبرد سلطانین  
 ولی فرید هست و دلگن  
 یست تو نغز و ختمی گمان  
 نینخواهم از تو غیر از دعا  
 بفرود آن دعوی قبول  
 تو هر زنده و آدم انیکو  
 چو در خانه آمد خواند آن دعا  
 هر شخص ششم از شش زمین  
 ز قهر و غضب هرگز نشستی  
 و زان پس بتعلیم پرداختی  
 بگفت از بیع انده تا فرمای  
 که گزید فرید زریگ و شاک  
 و زان پس بیون کرد از خانه  
 که غیر از من تو در اینجا  
 رعایت نمازم بر حال تو  
 و زان پس بگفت ای بیچاره  
 و لیکن کشیدم چون از تمام  
 زمین بر زمین زنده ای  
 هر باره چون بر کشیدم  
 بتر و یک من شد سول  
 بی قصد میکرد قبل من  
 سوم بار کشیدم این هر سر  
 بدیدم بی اینچشم نقین

بسی حرمت و عذر تو کردم کرد  
 که کردی تلاوت دیوان آن  
 که در مهبل دشت ان بعدین  
 بلکه نینوکل در همین  
 بنشینم از ان تو این زمان  
 که خواندی ز بعد نماز خدا  
 ندانی نیم اهل بیت رسول  
 دعای غیر تعلیم سازم تو  
 نوشته من از اصدق و کصفا  
 رسیدم نبرد یک نمودون  
 امام زمان را طلب شدی  
 مرا الی امر او ساخته  
 من این را از الیک اسی نهاد  
 شود بر همه خلق عالم عیان  
 به از خویش از بیگانه  
 کسی نیست حاضر ز جفین نشی  
 بغارت یرم جمله اسوال  
 که طلبیدش پیش و گمان  
 گز کا اورا نما هم تمام  
 بهیچ سوسون این چشم و کین  
 که سازم من البته قتل انام  
 چنان حکم از کمال غضب  
 بی قتل سیکر و دین  
 خود انما از افعال جن  
 که نزدیک آن کشم و کین

که صحبت از از دعا کرد  
 بگفتا بی چون که خواندم دعا  
 و گز من این هر چه را بگو  
 که قیامتش مه هزار از دم  
 بدو گفت اندم هیچ از او  
 بتعلیم او ساز مارا عزیز  
 ز چیزی که کردم عکس کس  
 گوید هیچ از کمال نقین  
 رقم ساخت اندم ما از من  
 بر سیم از وی نبرایمی است  
 ز قهر و غضب از کمال شیر  
 بسوگند خون روی بریت  
 نگونی گوی از جوان صبی  
 بزرگی شان هر چه است او  
 چو پیش از غیر من کس نکند  
 گز این از ظاهر شود بسی  
 عیال ترا جمله بیان کنم  
 بر اندای او بسته بودم که  
 بدیدم سو خدا را چشم  
 نظر کردم بی حال با بخلاف  
 در اندم بدیدم که خیر البشر  
 نمودم اگر قصد قتل امام  
 چو دیدم چنین حال از خون  
 بر من ز روی خویش کردم  
 رسول خدا شهر یار عرب

که خواندی ز بعد نماز  
 بتعلیم من آمد آن بیجا  
 بنشیندی بشک انیکو  
 تو سپرده بودی اوده کم  
 که ای ختر سبج روح عرب  
 نینخواهم از تو در گز هیچ چیز  
 بگفیم هرگز انده را بشیر  
 که قدم چهار سال از من  
 مسک از ان مرزعه بر من  
 که عالم بر این شکونی خد  
 کشیدی باره بر او تیغ  
 بظاری حق کاندین از نصیت  
 ز اولاد او انصار نسبت نبی  
 که در خلق مشهور معروف است  
 بخلوت سخن را بگو شمس  
 بر من سمت بشکی چون  
 ز خونت زمین با جوهر جان  
 بخاطر نبرد غیر فغانش در  
 میان من او ستاده چشم  
 از ان سغرا که دم غلات  
 شده حلال و کین بشیر  
 بر آوردی تیغ را از میان  
 نمودیم شمشیر را در نام  
 بر آوردیم آن آتش از میان  
 چنان گشت از یکدیگر غضب

که در یافتن کاهن این سخن  
 ز راه تجارت بخریش آید  
 حکم او بود این رنج  
 نگفتم من از خوف آن بودم  
 وی غیب از گوش غفلت برد  
 محمد که او بود اسکندری  
 چنین گوید از راه صدق  
 که بگردن من نماند پاکش  
 چو با وی سخن گویم از هر  
 اشاره همین باشد از دنیا  
 پس از طلب ساختن شاه  
 چو نهاد در قصر منصور  
 بدانت منصور بدوین  
 بزره در آمد چو برگ درخت  
 با عزت و اکرام پیش آمد  
 بگفتا که یابن رسول اللہ  
 بگفتار رسول شتابی نمود  
 طلبدار حاجت که باشد تو  
 که در کس خوشتر بی سبب  
 پس ای کجا خاست در حق زجا  
 چو میدار گردید آن کینه کش  
 وزان پس بیان ازین گفت  
 بدیدم کی از روی عظیم  
 و گر گام برداشت ز زمین  
 پس آن از دوا از کمال

و در پیش بر سر سگین  
 بتعظیم و اکرام پیش آمد  
 چنین میطر از دکل ام بیع  
 که بعد از مردن خدیج

چو این با جوانیک پنداشتم  
 خیر دار شو که زود را بجز  
 که از من نگفت این سخن  
 پس از بعد منصور از قول

روایت از محمد اسکندری صاحب منصور

عیان بود اندر شب هر  
 با عجز صادق بعد دو غم  
 طلب داشت عیال و امیر  
 ز هر روز و بهر شهر کشتی  
 میان من تویی مثل آن  
 شمشادین منج جاده را  
 در آمد حرکت همه قصر او  
 که خواهم شد این وقت ز زمین  
 چنان شد که افتد ز بالای تخت  
 چو از همیشه خوف پیش آمد  
 چرا آمدی پیش من این زمان  
 که او را ای محمد عز وجود  
 بر آمد بجای با شوم سر ز  
 مرابی ضرورت نسانی طلب  
 برین آمد از قصر آن عیال  
 نشسته مرادید بالین از  
 که بشو کلام بعد اعتماد  
 نهایت عیب و بغایت سیم  
 بسویم همید از چشم کین  
 بگفت از زمان جزبان عیال

که در پیش منصور پند بود  
 حکایت طویل است آن نام  
 بنمود آن مرد بیباک را  
 در اندم که در ام از سر کلاه  
 زن گردش از چشمش تیر  
 امام زمان صادق محترم  
 چو شبی که در بحر گردان شود  
 از آن جوی و پشت شد گرم  
 پس آن بیباک چنین جان او  
 مراد از نشانید بخت خویش  
 بفرمود چون حکم تو در رسید  
 ولی چون قدم رنج فرمود  
 بفرمود اندم شهادت  
 بگفتا چنین باشد ای شهر با  
 طلبت بشو از کفان  
 در آمد و صوم آن بیباک  
 نمایم بیان حالت خویش تو  
 دهان را کشاده و در باخ  
 دم خویش بر گردن کشید  
 که غم بدی گر نمانی بود

که شتم ز غمی که میداشتم  
 مباد کسی بشنود این سخن  
 که بعد منصور نکبت از  
 شد اظهار بر جمله خرد و سخن  
 گویم سخن ابدل با دوا  
 ز جمله بیان سر فرار بود  
 نویسد درین مختصر مختصر  
 که در ام طلب صادق پاک را  
 گذارم بروی زمین همچو کاه  
 بر آردین سخن رسته خیر  
 امیر عرب شاه ملک عجم  
 ز امیر در یابی گزین شود  
 گوی سخن میبگفت و که در می  
 سر بار بنه پیشش دوید  
 نشست از او با دران پدید  
 غلام عنایت بد فرستید  
 ز فضل و کرم او پیرو  
 که مار ابو حاجت از تو بود  
 زارم طلب مرا بار بار  
 بخوابد تا نیم شب بخلاف  
 نماز قضا کرد جمله ادا  
 که صادق عیال در آن سخن  
 بی کلام در پیش بالای کف  
 ای چشم بد من بگماشت  
 زوی بر من ای همه کلخ تو

که فرموده بودی ای امام  
 که این پور فرزند نیکو  
 در آن دم سوف خیمه گاه  
 بگفتم که ای شاه عالیقدر  
 که بهتر بود از تمامی جان  
 بفرمود آن مالک دکان  
 بگفتم که من خود فدایت شوم  
 از خیال ما را خبر ساز  
 که چون گشت مو و فرزند پاک  
 بگفتم همین بشک تمام  
 چو بود این روایت طلال  
 وز امین بیان که در حال  
 سعفا ز آب زین سر سرت  
 ترا حال او شد مرا اطلاع  
 کنون او فرزند عالمقام  
 در خوال آن شهر مایه  
 سه روز از برای او رسد  
 که دردی شقیق از کمال  
 که در کینه تسعه ولد بین  
 یکی جامه از صوف کرد  
 بدل گفتم و غور کردم جان  
 دو هم پیش او با نیر از  
 بگفتم ای شقیق این سخن  
 چو فلان شد از گفتن آن  
 که ماتی انصیر مرا گفت

بفرود است لطیف اتم  
 نباشد مانند طفلان غم  
 روان گشت شادان ای امام  
 در حال امید چه اری خبر  
 بنزد خداوند کون مسکن  
 امام زمان پسر است مین  
 بصدق یقین خاک پای تو  
 مرا نیز زمان چیز بسیار ساز  
 نهاد از لوب ستاره بخاک  
 نشان ولود امام انا  
 نمودم بانگ سخن اختتام  
 به بلاد صاوق سخن از تیر  
 باز شیر و سکه ز شد و شکر  
 نمودم شب با حمید جماع  
 که از بعد من او بشک با  
 ز من مال قصاب نیست این  
 با بل مدینه و لمیه براد

چو ظاهر شود روز و بخیل  
 کنون وقت آن رسید زمان  
 پس از ساعتی آمدن  
 بفرمود کاین وقت برو گاه  
 زبانش در آن دم گهر بار شد  
 که چیزی که دستم امیر  
 حمید بخدمت چو ظاهر بود  
 بفرمود سلطان نیادین  
 سوی آسمان کرد هر را بلند  
 بر سپیدی که این سیر گیت  
 که اندر جوالش امام امیر  
 که آمد ملک در شبی ناگهان  
 بنوشیدم آن شربت از شوق  
 پس این نطفه از امر زور گاه  
 بود نطفه آن امامان  
 که چون صاوق پاک عالمقام  
 کشف و کلمات سلطانین

روایت از شقیق رضی الله عنه

سوانه شدم بهرج یقین  
 گلبهی بالای جامه دگر  
 که بست آن جوان از صوف  
 مراور انتم سر ز نش بسیار  
 پر بر سیز از لطفنمای کثیر  
 بخدی وقت به از پیش من  
 چو شک من رو از من برفت

چو در قادمه نمودم نزول  
 بیا مدیاده زره بخیل  
 بهم خواهد از فکر اندیشه  
 چو فرتم نیز دیگران شهر با  
 که بشک و لکن ظن از گناه  
 بدو شتر امیر و عالی نشان  
 چو در اکتفه نمودم گذر

شمالی بهان وقت ما را بچهر  
 نمودم تو عرض احوال آن  
 شگفته چو گل برود آستین  
 بمن او فرزند عالی تبا  
 مگر گد حق بتکرار شد  
 حمیده مر او او اندی خبر  
 که از وی بدل از بساطی فرود  
 که از من حمید بگفت آنچه  
 از خیال ما را بجهت بگفت  
 برای امامت علامات  
 بیان ساخت احوال عبود  
 بدست اندرین سینه اسکان  
 شد هم پس ساود اختل  
 همان شب برش گرفته فرا  
 بلاشک اندان شربت اسما  
 بشیر بیاید ز بیت اکرام  
 روایت کند این جزو حسین  
 بدین قصه از من بیان  
 جوانی بدیدم نهایت قبول  
 نشست از مبه درین دور  
 تند بر سر مردمان با خیز  
 نشتم پیش اندرین عبود  
 که مالک سلام دین است  
 بود عبود سحر ترین بیان  
 همان شخص پاک اندر نظر

که استاده بود اندر نماز  
 بدل گفتن اینک و مشا  
 جوفراغ شد آن شهر را از نماز  
 که هر کس توبه کند از گناه  
 بخورد گنجه از راه فکر و تمیز  
 چو از واقعه میسره قافله  
 بدست ندرت داشت کوزه خا  
 نگه کرد پس جانب آسمان  
 الهی توفی حاکم بحر و بر  
 بکای که در امراوت بان  
 بسوی زمین کرد اندم نگاه  
 پس آن جوان در از حوض آن  
 همی سخت در کوزه یک خشوع  
 بگفتم مرا نیز از لطف عام  
 همیشه بود نعمت کردگار  
 بگفت این کوزه لطف و کرم  
 که تا چند روز از طغیان ام  
 که خوشبوی شیرین تر است  
 چو در که داخل شد من ناگهان  
 بصدنا که و گریه زار زار  
 در اندم که شد روشنی آشکار  
 بنی زمان در آن شبی بدل  
 گمانا نمیدانی آن شاه را  
 بود لب بر همه مکنات  
 علی بن مسیب روایت کند

بصدق را در وقت راه نیا  
 که وقف شوم از کم و بیش  
 رسیدم بنزدیک و از نیاز  
 خدایش بخشید بلا اشتباه  
 که ابدال است بخوان عزیز  
 رسیدند در منزل نازله  
 که آب بزرگ از چاه پاک  
 به چشم عبادت مر آن نوجوان  
 بغیر از تو ما را نباشد دگر  
 بونام تو تو تو تم بیگمان  
 بر آمد پس آن آب بالایی چاه  
 نازی او کرد با صد نیاز  
 میخورد آن آب از جنوع  
 بد آنچه ادت خدا از طعام  
 بظاهر باطن بر هم بشمار  
 بن آن سید محترم  
 نه محکم گشتم آب طعام  
 نوشیدیم هم هیچکسی دگر  
 بدیدم من آن شخص را بیگان  
 همیوستنول بود کار  
 طواف حرم کرد پس گفت بار  
 مسائل همه می نمودند حل  
 ز برج امامت مر آن پاره  
 ز امر خداوند از واجبات  
 روایت از علی بن مسیب اعجاز موسی علیه السلام

همی سخت بر رو خود اشک  
 بگفتمش آن سید محترم  
 بگفت ای شیخ از عقل و در  
 بگفت ای شیخ از رو به گفت  
 که فی القوا اطهار کواخون  
 بدیدم چشم خودش ناگهان  
 بناگاه از دست آن نوجوان  
 دعا کرد اندر جناب خدا  
 الهی چو عطش آیم بهر آب  
 چو فرغ شد آن جوان از دعا  
 گرفت آن زمان کوزه خوشنا  
 چو گردید فرغ ره خود گرفت  
 ز راه تعجب بمرت تمام  
 بگفت آن جوان الشفیق زمین  
 پیرو دگار خود ای او جو  
 چو نوشیدم آن آب نیک آن  
 بحق خداوند عالم پناه  
 از این پس بدیدم من آن نوزاد  
 که در نیمه شب روی خشوع  
 چو شد صبح آن سید سر فراز  
 پس نگاه دیدم به سوره او  
 ز شخصی بر سپیدم این روایت  
 امام زمان اندر جهان  
 وصی نبی موسی کاظم است  
 روایت از علی بن مسیب اعجاز موسی علیه السلام

بلرزه درین بود اعضا هم  
 ز احوال دیروز عذر آورم  
 همی باش امیدوار از خدا  
 بیک کقطه ز پیش چشم رفت  
 دوباره حال لم تا گمان  
 که بر چاه استاده آن جوان  
 بنقاد کوزه بچاه اندرون  
 چنین گفت ز راه صدق و صفا  
 بونام پاک تو ما را شراب  
 خدای الهی کرد حمد و ثنا  
 وضو سازان کوزه پر ز آب  
 از آنجا سو پیشه رنگ رفت  
 پیشش رفتم نمودم سلام  
 که نهامی حق است قایلین  
 همی در هر دم گمانی نکو  
 شدم سیر سیراب اندر زها  
 ندیدم چو آن شربی بچگاه  
 شفیق زمان صابر در آ  
 نازی او میکند خضوع  
 فراغت نمود از او ای ناز  
 مولی خدام درگاه او  
 هجوم خلایق بر او بهر پست  
 دلیل خدایت بر بندگان  
 حکم خداوندی ناظم است  
 ز اعجاب از موسی حکایت کند

بعد سرفراز جو زو جفا  
 چو سرفراز بودیم در راه او  
 نیند اشتیاق از ایشان خبر  
 بگفت ای علی هست وقت کلا  
 بفرمود سلطان نیاودین  
 نمودم من ایچک غسل از راه  
 پس از گفته آن امام زمان  
 پوشیدیم از سیدی بل  
 بفرمود پس سید سید جو و بر  
 بفرمود پس سید نورین  
 بفرمود سلطان یوم کباب  
 رسیدیم در روضه مرگنی  
 سوم بار از حکم آن بفرمود  
 پس از حکم آن شهر یار کن  
 وز انجا رسیدیم پیش امام  
 بفرمود پس سید سید مهنا  
 زهی کوه پاکیزه و کشتی  
 وضو ساقی من ایچک  
 امام زمان آن زمان یک شود  
 پس ایچکاه فرمود از من امام  
 همه کرده بودند با هم دعا  
 امام زمان ایچک استماع  
 بگفت ای علی از غسل کلا  
 بدیدیم خود را برنج و گزند  
 ز اشک نصیبت به تو و لم

که کارون بود نام آن بجای  
 در آن وقت بودیم همراه او  
 شب و روز بودم من ایچک  
 ز بهر ملاقات اهل عیال  
 بجلدی کین غسل صافی تر کن  
 بنزد امام آدم از طرب  
 دور کت نمودم د آرزو  
 بفرموده او نمودم عمل  
 که بکشتای چشم این زمان بخطر  
 که انیک بدمین قبر حرمین  
 بنه چشم بریم و یکش استاب  
 زیارت نمودیم با صد صفا  
 بدیدیم خود را به شرب درو  
 برقتیم در خانه خوشین  
 بنزد ضریح رسول امام  
 که بریم بنه چشم پس بکشا  
 که بد رنگ و سبز و حوت فرا  
 نادمی شکار و رو سجاک  
 اقامت بگفت امامت نمود  
 که این کوفه فست بنگام  
 مرا تا رساند ز ایشان خدا  
 پس آن نفوس را گردانم در اع  
 کنون چشم بر همه و کشتای  
 بزندان بغداد و قید بند  
 در بیان صحبت آن شهوات امام موی کاظم علیه السلام

بوسای کاظم رسید گزند  
 بیشتر بن بود اهل عیال  
 که ناگاه روزی امام زمان  
 بگفتم که ای شهر یار امام  
 بیاتاکه با یکد گراز صفا  
 امام زمان بادل بر نیاز  
 بفرمود پس دست ما را بده  
 تصور نمودم در اندم چنان  
 کشادم چون چشم ابرو  
 زیارت نمودیم با صد نیاز  
 کشادم چون چشم از نیاز شرف  
 ز امر شاه کون در مکان  
 چو در روضه پاک خیر لایم  
 بصدوق از حمت و کلال  
 پس ایچکاه سلطان با دوست  
 عمل چون نمودم حکم حکیم  
 بران کوه هر صبح شام و مسا  
 امام زمان بگفت با یکد گراز  
 پس آن عمل کسان با خسوع  
 خود بنها چهل کس صدق صفا  
 خدا کرد دعوات شان سجا  
 وز ان پس امام زمین زمین  
 کشادم چون چو کس دو چشم از  
 خدا نمودم سپاس و شانا  
 در بیان صحبت آن شهوات امام موی کاظم علیه السلام

نمودش بزندان بغداد  
 از ان بود خاطر من طلال  
 مشرف شد بر دلم بی گمان  
 همه حال روشن بود بر امام  
 دور کت نمایم نمانی او آ  
 او اگر پس کتین ایچک نماز  
 بگو بسکه چشم بر هم بند  
 که برده ا ما را زمین از رنگ  
 بدیدیم که هستیم در کربلا  
 نمودیم پس کتین از نماز  
 بدیدیم خود را به شرف  
 دور کت نمودم نماز آرزو  
 زیارت نمودم بصدق تمام  
 ملاقات کردم اهل عیال  
 گرفت آن زمان دمار است  
 بدیدیم خود را بکوهی عظیم  
 بهی سخته می شد آب از سجا  
 چهل کس سید ز با صد نیاز  
 نمودند همراه سلطان نماز  
 همه لیا بند هم اصفا  
 رسانید ما را از ایشان شتاب  
 گرفت آن زمان آن کت است  
 بر من سوز زمین همه شکی  
 که داد سخنین رقی بند  
 نماز جان شهادت رقم

چنینست که از جهت سید جهان  
 همه عمر او بود بجاه و منج  
 و گریست سال آن گرامی قدر  
 بوقتی که منصور مرد و در  
 امام زمان انداه اتفاق  
 ولی دید چون معجزات امام  
 چو مهدی خلافت بدست کرد  
 بموسای کاطم امام زمان  
 چو ادوی غمان سویی کشید  
 پس از زندگانی نصیب چون کن  
 پس چاره ده داشت آن با کجا  
 سحر نمود آن گزشتن  
 پس انگاه بوی بودش در  
 بود این اشعث بعز و وفا  
 بیبود ز فکر هر صبح شام  
 همید از اقرار از صدق جان  
 ز عیبی جو باروشنید بی کلام  
 کز آل ابیطالب نامور  
 بگفتند هر یک از اه ادب  
 علی نام اردو مر آن نامور  
 امام زمان سید دوسرا  
 علی گفت گامی سید زنون  
 بخت که اینک پیشان شوم  
 ز بهر بیست غمان می شوم

بسال و حال امام امام  
 صد و شصت و هشتاد و دو از آن  
 و لیکن گذشته بصد و سی و پنج  
 بسر برد ایام را با پد  
 ز نام خلافت مهدی سپرد  
 طلبید از سگش و سراق  
 بفکر آمدن بود هر دو شام  
 بسی خلق را کشت با پال کرد  
 نیامد از هیچ رنج و زیا  
 ز کشتن ریاست بهار و ن سید  
 خیالی دل کرد پیدا چنین  
 از اناسه کس نبود اختیار  
 که مومن خلیفه بود بعد از او  
 ز اندیشه اش گشت بانو شیر  
 بدربار و مالک اختیار  
 بگفتی بدی بارون امام  
 که موسی بشک امام زمان  
 بیفاد و فکر قتل امام  
 ایامی شناسید شخصی مگر  
 مر این اخش را در بجا طلب  
 سماعی باشد مر او را پد  
 چو گردید واقف ازین ماجرا  
 اراده یغداد اوم کنون  
 قرضه را با این خوشیاشم  
 که از وقتت در گمان می شوم

امام زمان موسی با کدین  
 ز حیب بودست بچرخ ز ماه  
 بهراه با قرمه و لفر و ز  
 و گریخت از آن بی بیخ از سیز  
 چو مهدی تخت ریاست نشست  
 بقید اندر او و محبوبی نشست  
 نشد بر امام زمان سترس  
 غمان پس بدار جزا بر کشید  
 یک سال او هم بدار جزا  
 ریاست بهار و ن چو سید  
 که مر ریای بر اولاد خویش  
 محمد بن ابولسید ساخت  
 و زان پس شود قاسم مؤمن  
 ریاست اگر بعد از آن العیز  
 برن کرد از خانه ام کلثوم  
 که تا ساخت هر بران بیجا  
 مر او را هم سیر هر چال  
 که روزی پر سیدارون العیز  
 که او را تا می طلب و پرو  
 از هر چه خدای گمانی سوا  
 نبشت آن حسین تا از کفر  
 علی را طلب کرد و در پس اند  
 بفرمود حضرت کجا میری  
 بفرمود سلطان هر دو سرا  
 بگوش نزد بشوارین سخن

وضی پر رسید المرسلین  
 بجهت فانی امامت پناه  
 بسگشت از عمر بجا و روز  
 امامت نمود آن امام حسین  
 مگر او اجداد بر چو بست  
 بگردش نگهبان بسی بر گما  
 فرستاد در پیشین باز پس  
 خلافت از سوی موسی سید  
 روان گشت شد به سپاه شمس  
 بگدا و نشست بر تخت فر  
 کتم حکم از فکر و یاد خویش  
 حق دادش که چه نکو گشت  
 خلیفه خلق خدای سخن  
 شود منتقل بر محمد امین  
 ناند را اولاد و دولتی  
 که او است از شیعه مرخی  
 فرستد بر او خمس و جلال  
 ز عیبی از دیگران این چنین  
 ز احوال موسی بر رسم از و  
 که او مطلع هست بر جمله حال  
 علی اطلاع داشت بر چه نشتر  
 اراده چو اسی زمین باز و  
 چرا می کنی بر سفر پیری  
 که سازم او اجدادین ترا  
 سفر سوی یغداد هرگز گمرا



قبولش نکرد و گفت این سخن  
 در باره گفت آن محفل انعام  
 که تا آنکه سلطان روس  
 و گریه پاره هزار آدم  
 بفرمود پس شهر یازده  
 کند بیشک اولاد ما را هم  
 تو با آنکه میداد علم خویش  
 بفرمود سلطان ملک هم  
 کسی گریه می نمود احسان  
 کند قطع رحم خود از روی  
 ولی چون که داخل بغداد شد  
 که گوی از باران سخن آنجا  
 چو آمد مجلس راه طرب  
 ندیدم که باشند فرمان و ا  
 بسیار مردم از طرف باج  
 پس ای نگاه بارون هم شاه  
 بناگاه روی بگفتش سید  
 پس آن زربگنجینه شایسته  
 بقیه شهنشاه نیاودین  
 که ساوات اشرف علما تمام  
 ولیعهدش از راه داد  
 پس بنزد یک قبر رسول  
 که من موسی پاک دیندار را  
 زامت بسی اندین بارون  
 چو شد صبح روشن بر آمد خوب

وصیت مکن بر من ای شاه  
 وصیت بفر ما بمن ای امام  
 سده باره صیث همین که در  
 عطا کرد از اطفال کم  
 که سوگند پرویز کار جهان  
 نیار بدلی از خدای خود بیم  
 که او اینچنین کار سازد پیش  
 امام زمان کاظم محترم  
 با حسان پاکیزه همان کند  
 بعقبی عقوبت نماید جدا  
 بصد بهشتی خرم و شاد شد  
 که خشم آورد بر امام زمان  
 سلامی داد که با صدوب  
 بیک عصر هرگز خلیفه دوتا  
 مر او را سپارند بیشک خراج  
 دوباره بدو داد یکصد هزار  
 همان شب بار جزا آمد  
 عمل مانند با او که همراه رفت  
 اراده میل کرد با وین کسیر  
 بیایند در مکه با اتمام  
 کند ظاهر اندر تمامی بلاد  
 بیان ساخت کای مراد قبول  
 کنم قید آن پاک اطوار را  
 شود در سخنة بر زمین آن  
 تحت حکومت تقیست این

بفرمود باشد وصیت همین  
 امان مان لب بگفتار کرد  
 بدو اولی شاه ملک ابد  
 گرفت با خاستن تقار  
 مر این بید در اس کسود  
 بگفتند یاران کت قرین  
 پس حسان چایمانی بدو  
 بزرگان من از رسول کباب  
 پس آن شخص از کثرت مفک  
 علی طریق سفر گرفت  
 ملاقات از و کردی همین  
 جز این نقد گنجینه اورا سپرد  
 وز ان پس چنین گفت از راه تو  
 تو باشی در اینجا خلیفه نام  
 شد جمع در پیش آن شهریار  
 علی آنمهال ران آنهم  
 ازان حال زرها نشکای  
 چو بگذشت از گردش روزگار  
 نشست آن زمان با ما سعید  
 که تا بصیت پور خود مسم  
 باین فکر اول بصد کرد کسیر  
 کنون غدر میخواستیم از خباب  
 همیتر شمش فتنه بر پا کند  
 ندانست آن بزرگ و سیا  
 ز کفش دراندم چو پر موضع

که شکر کت بخونم نسازم  
 همان قتل کشیدیم مکرار کرد  
 طلانی ز دنیا سبب  
 شده در از مجلس شهر با  
 بخونم بسی سعی خواهد نمود  
 توی از خدا حجه العالم  
 چنین مال سجد قرانی بدو  
 روایت چنین کرده اند آشکا  
 بدین نکونی نماید بدی  
 ز شرب سوگند بفرودت  
 بدو مصلحت است از راه کین  
 پس ای نگاه نزدیک آن  
 که هستی بگیتی تو که با خدیو  
 بود این جعفر به شرب با هم  
 سلاح و خزینه بسی بشمار  
 بیاورد در کن خویشتن  
 حسابش بر ما در حساب  
 ز هجرت صدیغ و بنفها و چا  
 بر اطراف عالم از راه حسد  
 بگرد از ایشان بچور و تم  
 بشهر مدینه رسید آن لعین  
 ز امر بکیه کرد عمل انتخاب  
 فساد می انجامد امیا کند  
 که غدر کند بدتر است ز گنا  
 پیش آمدش فضل ابن